



معدود آبشخورهای صحرا، محل تجمع و رفت و آمد شترهاست

پا، چشم می‌دوزیم به دهان حاجی. «درست است که ما، بز و گوسفند هم داریم؛ اما شتر برای ایل عشایر بهره‌بری بیشتری داشت. ما آن زمان چادرنشین بودیم. وسایل زندگی را بار همین شترها می‌کردیم و جابه‌جا می‌شدیم.

آن زمان که وسایل امروزی نبود، همه حمل بار مردم با شتر و اسب و قاطر بود؛ حتی از شرق کشور به غرب کشور. تاجرها چطور اموالشان را به این طرف و آن طرف می‌بردند؟ با همین‌ها بود. مثلاً بار قماش یا بار نمک یا جو و گندم. تاجرها می‌آمدند از ما شتردارها، شترها را اجاره می‌کردند و بارشان را می‌بردند. گاهی این اجاره، ۶ ماه هم طول می‌کشید.

یک نفر که پنج نفر شتر زیر بار داشت، مثل کسی بود که امروز پنج تا کامیون دارد. گاهی اجاره، قیمت خود شتر بود؛ اما تاجر که قادر به شترداری نبود، ناچار شتر را اجاره می‌کرد.

نگاه لوک حاجی، مهربان‌تر شده؛ اما لب و لوجه‌اش همچنان آویزان است. «خدا در قرآنش از شتر یاد کرده. گفته آیا شما به خلقت شتر نگاه نمی‌کنید؟ شتر در خلقتش چیزهایی دارد که در وجود انسان هم که اشرف مخلوقات است، قرار ندارد.

شتر در بیابان که هست، بوی آب را می‌فهمد؛ حتی اگر آن آب، ۵۰ کیلومتر آن طرف‌تر باشد. حیوان، می‌رود و می‌رود تا به آن آب برسد و خودش را سیراب کند.

شتر خطر را حس می‌کند. مثلاً دارد می‌رود و چند متر آن طرف‌تر، خطری هست. شتر آن خطر را حس و مسیرش را عوض می‌کند.

شترها در شب، خیلی خوب می‌بینند. زمانی که شتر وسیله رفت و آمد و بارکشی بود، خیلی وقت‌ها به خاطر گرمای بیابان، روز نمی‌توانستند حرکت کنند. شب‌ها حرکت می‌کردند. ما می‌گوییم «شبگیر». مثلاً پنج نفر شتر را مهار می‌کردند؛ یعنی طناب افسارشان را به هم می‌بستند. آن وقت شتر اول را که معمولاً «لوک» هم هست؛ یعنی شتر نر، می‌آوردند ابتدای راهی که قرار بوده بروند. راهی هم که نبود؛ کوره‌راهی بود. شتر، همان کوره‌راه را در شب تشخیص می‌دهد و از همان راه می‌رود. افسارش را می‌انداختند به گردنش و حیوان می‌فهمید که باید خودش برود و می‌رفت بدون آن که کسی راهنمایی‌اش کند. صاحب شتر، بالای شتر می‌خوابید و شتر می‌رفت.

اگر شتر به دوراهی برسد، می‌ایستد و معمولاً آدرار می‌کند. ما می‌گوییم حیوان «آوانداز» (آب‌انداز) می‌شود. شتر که از حرکت بایستد، صاحب حیوان بیدار می‌شود و افسار شتر را می‌کشد به راهی که باید برود و باز حیوان می‌رود».

ترجیح می‌دهیم از کوه پایین بپاییم تا با حاج عباس حال و احوالی بکنیم. حاجی نالان است و کیست که در این آب و خاک نالان نباشد. علوفه دستی گران است و صرف نمی‌کند گوسفندها و بزها را با علوفه دستی تغذیه کنند. صحرا هم که روز به روز علفش کمتر می‌شود. قوچ و میش‌های پرورای را هم به قیمت نمی‌خرند تا دخل و خرج دامدارها، جفت و جور شود. حاجی می‌گوید: «اگر می‌شد و می‌توانستم دامداری را ول می‌کردم».

شتری از گله شترها که حالا سیراب، راهشان را کشیده‌اند و رفته‌اند، جا مانده و اطراف ما می‌پلکد. بعد راهش را کج می‌کند و می‌رود سمت یک چهاردیواری. از آن طرف چهاردیواری یک شتر کوچک، گردنش را دراز می‌کند.

حاجی ترابی می‌گوید: «مادر است؛ فهمیده «هاشی» (بره شتر) اش این جاست». هاشی گردنش را دراز می‌کند سمت شتر مادر. مادر گردنش را پایین می‌آورد و هاشی، پوزه‌اش را می‌چسباند به پوزه مادر؛ به آن گرمای امن و آشنا.

#### • لوک ما چطور است؟

حاج علی اصغر میرزایی، کلاه و جلیقه پشمی‌اش را پوشیده تا با لباس رسمی، میزبان ما باشد. آغل سر خانه‌اش، آن قدرها بزرگ نیست؛ با ردیف آجرهای فشاری معلوم است که تازه‌ساز است و عمری ندارد.

می‌گوید: «چند تا باربند در صحرا داریم» و «باربند» اصطلاحی است که آدم‌های ایل عشایر برای آغل شترها استفاده می‌کنند. حاجی، شتری را نشان می‌دهد که نشسته است و مات و مبهوت، با آن لب و لوجه آویزان و چشم‌های درشت، ما را نگاه می‌کند. دستی می‌کشد به گرده شتر، کاه و کلش چسبیده به پشم شتر را می‌تکاند. می‌پرسد: «لوک ما چطور است؟» حیوان، نگاهی به حاجی می‌اندازد. حتم دارم حاجی را می‌شناسد. همچنان که در نگاهش می‌شود فهمید که حوصله ما را ندارد.

حاجی، می‌خواهد درباره شترداری برای ما بگوید. حتماً خیلی حرف برای گفتن دارد. جایی برای نشستن نیست. هوای آغل را که پر از بوی پشگل شتر است، فرو می‌دهیم و همان‌طور سر

